

## خاطرات مهاجرت (5)

عزت السادات گوشه گیر  
www.ezzatgoushegir.com

### پاریس - شنبه 5 مهرماه 1365 - ساعت 30:10

دیشب در مورد برنامه هایی که در پیش رو داریم با (د) صحبت کردم. هدفم مشاوره بود. اما صحبت ما به صورت مشاوره در نیامد. در لحن، تن صدا و زبان او يك نوع قدرت گرایي و بي ارزش شمردن ایده و عقیده ي دیگری بود. در ارتباطات انساني این حساسیت ها همیشه در من بوده است. اما تجربیات زندگی، فعال بودن در انقلاب و جنگ، و کار کردن در جمعیت زنان، حساسیت هاي مرا در بعد استقلال گرایي زنانه و ابراز عقیده، به شدت رشد و تقویت داده است.

(د) گفت: "اینهایی که گفתי حرف تازه اي نیست! فکر تازه اي نداری!" شنیدن این جملات برایم آزاردهنده بود. اما مجبور بودم صبور باشم و عاقلانه مسایل را جلو ببرم. به هر حال من در خانه او بودم و او بیشترین کمکها را به من میکرد! گفتم: "مسئله فکر نیست. مسئله برنامه است که من دیگر نمیتوانم دست روی دست بگذارم تا ببینم چه پیش خواهد آمد. باید کاری بکنم." گفتم: "فردا برای يك هفته میرویم به منزل دوستي دیگر. اما وسایلمان اینجا میماند." (راستش وجدان درد هم داشتم که بودن ما در خانه او به زندگی خصوصی او لطمه میزند). شگفت زده نگاهم کرد و گفت:

"چرا بروید؟ من که زندگی خودم را میکنم. با شما هم رودر بایستی ندارم!" اما من در این مورد شك دارم. واقعا نمیخواهم يك رابطه، هر نوعي که میخواهد باشد، چه فامیلی، چه دوستي و یا هر نوع دیگری در آن شکاف و ترك ایجاد شود. نمیخواهم هیچ نقطه سیاهی بر سفیدی يك رابطه لکه بیندازد. مسئله اصلي این است که دیگر دلم نمیخواهد سرم بیش از این پایین باشد. خم شدگی بعد از مدتي تبدیل به عادت میشود. حکومت ایران خیلی سعی کرده است که "اطاعت" را برای ملت ما ابتدا يك "اجبار" و بعد تبدیل به يك "عادت" بکند. اما انسان باید نیروهایش را مرتب زنده و متحول بکند تا عادت شکنی را در خود تقویت بدهد. به یاد شعري میافتم که نمیدانم از نظامي بود یا جامي که میگفت هر چقدر بیشتر سرت را خم کنی، بیشتر قفا میخوری . . .

معمولا کسانی که در قدرت اند، هر چقدر هم قدرت کوتاه مدت و لحظه اي باشد، دوست دارند دیگران در مقابلشان سر خم کنند. تمام لذت هایی که خواستارش هستند، تمام سرکوفت هایی که احتمالا در وجودشان به گره تبدیل شده، به طریقي ارضاء میشود. میخواهند تك باشند، منفرد باشند یا بگویند فقط ما هستیم که میتوانیم، و شما چون نمیتوانید پس "هیچ" هستید. همیشه تا حدود معینی تحمل میکنم. اما وقتی دیگر وجودم کفاف تحمل را نداشته باشد، لبریز میشوم و راه دیگری را انتخاب میکنم. به هر حال هر انتخابي يك از دست رفتگی و يك به دست آوردن هایی دارد.

امروز هم هوا آفتابی است - وقتی آفتاب است، آن روز را روز خوبی تلقی میکنم و گرمایی در وجود خودم احساس میکنم که زندگی را برایم دلپذیر میکند. به هر حال نمیدانم این تغییر رفتار (د) علتش ما هستیم یا مشکلات خودش. شاید هم نگران شرایط ماست چون خودش را به نوعی مسئول ما میداند. اما دیشب که دوست دخترش T.I. آمد قدری دعوايشان شد. من محتوای دعوايشان را نمیتوانستم بفهمم چون زبان فرانسه را نمیدانم. آپارتمان بسیار کوچک است. در پاریس همه آپارتمانها بسیار کوچکند. و آدم انتخابی برای گوش ندادن به صدای دعوا را ندارد. در ایران بعد از فضاي ترور و جنگ از بسیاری از خانه ها صدای جیغ و داد و فریاد به گوش میرسید . . . صدای دعوا . . . صدای شیون . . . حتی نیمه شب ها . . . صدای خشونت برایم مثل مته است، برای کاوه هم. . . و من پیش خودم فکر کردم که نکند علت دعوايش ما باشیم. شاید مشکلات و فشارهایی که به (د) وارد میشود باعث شده که قدری روابطش با ما تغییر کند. فعلا نمیدانم. باید صبر کنم تا بسیاری چیزها روشن شود.

من هیچ گونه نمیتوانم به او بگویم متشکرم جز اینکه قبل از اینکه او از خواب بیدار شود، بروم در آشپزخانه و برایش آب پرتقال بگیرم. لیوان را میگذارم در یخچال و دوباره میروم توی رختخواب میتم. این هم يك حرکت است که بگویم ببخشید که در خانه خودت به خاطر وجود ما آزاد نیستی. . . و او خوب متوجه میشود. اما هر حرکتی بعد از مدتی عادت میشود. و باید حرکت جدیدی ابداع کرد.

(د) گفت: "تا 7 اکتبر صبر کنید شاید ویزای ایتالیایان درست شود، اما من مطمئن نیستم که حتی ویزای آمریکای شما هم درست بشود!"

## یکشنبه 6 مهرماه - ساعت 10 صبح

دیروز بعدازظهر با (ن) رفتیم منزل نانسی دوست دخترش که در منزل يك خانم روانپزشك ایرانی کار میکند. نانسی يك زن فیلیپینی است که شوهر و دو بچه دارد و خودش به تنهایی به پاریس آمده است تا خرج زندگی شوهر و بچه هایش را بپردازد. نانسی از طریق بچه داری و تمیز کردن خانه ها این پول را به دست میآورد. میگویند بخش عظیمی از درآمد فیلیپین از طریق کار سیاه زنان تامین میشود. این زنان جوان و زیبا هم هستند و به طور عجیبی سخاوتمند. نانسی بخشندگی اش را در تقسیم غذا و عشق با (ن) نشان میدهد.

نانسی سرش شلوغ بود و من و (ن) به پارک رفتیم. در پارک دیدیم که پلیس ها همه جا را احاطه کرده اند. در خیابان و مترو هم در هر قدمی يك پلیس میدیدیم. هیچوقت ندیده بودم که پلیس ها این طور آنها را برانداز کنند و در اعمال و حرکات ما دقیق باشند و توی تخم چشمهای ما زل بزنند. در چشمهایشان القاء يك نوع بی اعتمادی، تهاجم و اتهام بود. جوری که اگر تو حتی گناهکار نیستی، احساس «متهم بودن» بکنی. يك نوع ایجاد رعب و وحشت بود. تا با پیدا کردن يك نکته، يك حالت از مقاومت آدم را بازداشت کنند. هیچ فکر نمیکردم در کشوری که دموکراسی در حد اعلا وجود دارد، احاطه پلیس بدین گونه باشد. اما به هر حال دموکراسی هم در هر کشوری و با هر قانونی معنا و مرزبندی خودش را دارد. شاید به دلیل تروریسم وحشیانه و بی سابقه ای که در عرض 10 روز در پاریس به طور متوالی رخ داده، چنین برخوردهایی را موجب شده است. عمل خشونت بار عکس العمل خشونت بار به وجود می آورد. تروریسم فیزیکی باعث تروریسم معنوی روحی میشود. دست راستی ها به سرکردگی «لوپن» چند روز پیش علیرغم عدم اجازه دولت، در خیابانها تظاهرات کردند و شعار دادند که: «فرانسه مال فرانسویان است و خارجی ها باید بروند.» و یاد حرف (م) افتادم که تاریخ و زندگی جز تکرار نیست...

فرانسویان با تجربه انقلابات و تحولات فرهنگی شان به حالتی رسیده اند که با فرستادن نامه های تهدیدآمیز و بدون امضا در منازل عربهای مقیم آنجا و بویژه لبنانی ها فضای وحشت و ناامنی در وجود مهاجران به وجود آورده اند. نامه هایی که مضمون آن اینست: «لبنانی قاتل گم شو!»

ما ایرانیها هم دچار احساس ترس و بی پناهی هستیم. نه در کشور خودمان امنیت داریم و نه اینجا... به یاد داستان «بیگانه» آلبر کامو می افتم که ما در همه جا بیگانه ایم...

آیا ما با خودمان هم بیگانه ایم؟

احساس آرامشی که داریم کاذب است. دلم برای مردم ایران میچوفکد. (1)

و اینجا هم با مشکلات زیادی روبرو هستیم!

## سه شنبه - 8 مهر ماه - ساعت 9/5 صبح

دیروز صبح با مریم قرار گذاشتیم که به سفارت دانمارک برویم. (د) گفت حقیقت را بگویند. بگویند که میخواهید از آنجا ویزای امریکا را بگیرید. مریم خلاف این نظر را داشت. گفت میگویم که شما میخواهید به توکیو بروید که یکی از دوستانتان را در آنجا ببینید. دو تا خانم در سفارت بودند. یکی شان پیر بود و بسیار مهربان و دیگری از همان اول «نه» را گفت و هم خودش را راحت کرد و هم ما را!

خانم پیر دو برگه فرم به ما داد که پر کنیم. اما پس از مدتی به طرفمان آمد و گفت حتما باید بلیت، تلکس دعوتنامه و آدرسی که میخواهید به آنجا بروید داشته باشید. و خلاصه ما هم چون هیچکدام از آنها را نداشتیم از سفارت خانه بیرون آمدیم. قدم زنان به شانزه لیزه رفتیم. و در طول راه راجع به همه چیز صحبت کردیم. و بهترین ها را تماشا کردیم. رنگها و هنر متنوع مصرف را دیدیم. ظرافت های هنری در تمام ابعادش... از سنگهای تراش داده شده تا جواهرات تا تزئین بوتیک ها...

کاوه عزیزم در تمام طول راه پیمایی مان مجبور بود در سکوت به حرفهایمان گوش بدهد! بعد از صحبت ها و راهپیمایی طولانی، وقتی تنها شدم به این فکر افتادم که چه مسائلی در درون آدم به صورت يك گره باز نشده و قلمبه باقی میماند. حس از دست رفتگی، از دست دادگی، حس مقهوریت و شکست چیزی را در آدم تقویت کرده است: به خود بازگشتن، به خود اندیشیدن و خودگرا بودن... شاید خودگرا شدن مسئله مثبتی باشد در زندگی ما ایرانیان. شاید آغاز یادگیری الفبای دموکراسی باشد، شاید باعث پیشرفت ما بشود... نمیدانم... اما از سوي دیگر افکار همه پریشان و خسته است. و در اثر این پریشانی، ارتباطات گسسته و غیر عمیق است!

اما خودمحوري چه؟!

1- میچوفکد: در گویش دزفولی از مصدر چوفکیدن می آید. به معنی فشرده شدن که همراه به درد است.